اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

## فصل ٦

 فی تقوم الجنس بالفصل در این بحث مرحوم آخوند كیفیت قوامی كه جنس به فصل دارد را توضیح می‌دهند خب این مطلب قبلا صحبت شده بود در لابلای مطالب ایشان كه هر امر مبهمی در تحصّل خودش نیازی به معین و محصِّل دارد و خود آن امر مبهم از خودِ كلمه‌اش پیداست كه فی‌حد نفسه نمی‌تواند استقلال داشته باشد مگر اینكه بواسطة یك امر محصل و معین و ممیز بخواهد این وجود پیدا بكند و تعین پیدا بكند و این قضیه چه در وعاء ذهن باشد و عقل و چه در ظرف خارج باشد مشخص است كاملا این مساله معلوم است، در ظرف خارج كه خب معلوم است هر شیئی تا تعین پیدا نكند در خارج وجود پیدا نمی‌كند و به عبارت دیگر اصلا در خارج ما امر مبهم نداریم همین كه شما می‌گویید در خارج باهاش تعین هم آمده است و مساوی با تعین است و مبهمی اصلا نمی‌تواند در خارج كسب تشخّص كند باید آن امر خارجی و امر وجودی یك حقیقتی باشد كه آن حقیقت هیچ شك و شبهه و رخنة برای اجمال درش راه نداشته باشد چه ما از كنه و ماهیتش اطلاع داشته باشیم یا اطلاع نداشته باشیم این مساله یكی از اصول بسیار مهم مباحث توحیدیه است كه در وجود ذات باری ـ حالا ایشان ا لبته اینجا ذكر نكردند ولیكن ما در آنجا می‌توانیم این قاعده را مورد استفاده قرار بدهیم ـ كه در ذات باری هیچ نوع اجمال و ابهامی نمی‌تواند باشد گر چه فكر ما و ذهن ما نسبت به ماهیت آن ذات باری كه خوب ماهیت منظور در اینجا همان هویت است نه به معنای جنس و فصل حالا به همان ذات ما برمی‌گردانیم كه آن ذات طبعا صرف‌الوجود است و نه اینكه جنس و فصل و سایر عوارضی كه بر او عارض می‌شود آن ذات باری آن مرتبة اجمال و ابهام را هیچ وقت نمی‌تواند داشته باشد چون آنچه كه در خارج تحقق پیدا می‌كند او باید معرای از ابهام و اجمال و شك و فرض كنید شبهة در كیفیت نوعیه باشد و همین‌طور هرچه كه در خارج تحقق دارد آن هم دارای شك و شبهه و ریب نسبت به خود تعین و تشخصّش نیست گرچه نسبت به كنه و ذاتش ابهام و اجمال وجود داشته باشد ولی نسبت به نفسِ همان تعین و تمیز و تحصُّل در آنجا شكی وجود ندارد چون لباس خارج پوشیده و لباس خارج او را از ابهام بیرون آورده است این قاعده قاعده كلی است و از اینجاست كه ما باید بین این دو حلقه ربط برقرار كنیم یك حلقه، تعین و تشخّصی كه در آن شكی نیست كه ذات باری است و حلقة دوم تعین و تشخّصی كه باز در او هیچ اجمالی وجود ندارد كه عبارت است از آثار باری حالا اسمش را ما آثار نمی‌گذاریم اسمش را مخلوق می‌گذاریم اسمش را فرض كنید تعینات می‌گذاریم هرچه می‌خواهید بگذارید، بین این دو ربط برقرار كردن كار بسیار دقیق و ظریفی است كه این مطلب را برای انسان این قاعدة عقلی می‌رساند كه چطور دو امر مشخّص و دو امر متعین در اینجا به هم ارتباط دارد و به هم ربط داده می‌شود و می‌تواند در كنار هم قرار بگیرد، پس این قاعده كلی كه هرچه در خارج هست، وجود پیدا می‌كند باید متشخص باشد این یك قاعدة كلی است و این استثناء بردار نیست كه در یك مورد ما قائل به تشخّص بشویم و در مورد دیگر قائل به ابهام اگر ابهامی وجود دارد آن ابهام ابهام در ماهیت است نه ابهام در تشخّص می‌دانیم كتابی در اینجا هست منتهی جنس این كتاب برای ما مشخص نیست اشكالی ندارد می‌بینیم جسمی در خارج است ولی دیگر اینطور نیست كه همان جسمی كه در خارج الان هست خودش در ذات خودش مبهم باشد، ابهام در خود ذات دیگر معنا ندارد این ابهام در شناخت تحقق پیدا می‌كند در آن معرفت این ابهام تحقق پیدا می‌كند كه حوزه حوزة ذهن است ولكن آن وجود خارجی كه آن حوزه حوزة خود عینیت خارجی هست در او ابهام معنا ندارد لذا هر چیزی كه دارای ابهام هست باید در وجود خارجی یك نوع معین و محصِّلی او را به این تشخّص و این تعین در بیاورد اسم آن معین و مشخِّص فصل می‌شود یعنی آن حقیقتی كه آن حقیقت اگر نباشد این امر مبهم ما الی ابدالاباد همینطور در ابهام خودش باقی می‌ماند و این مساله در مورد حقایق ذهنیه هم همین است شما فرض كنید برنج را در نظر بگیرید این برنج خب با گندم یا با شعیر از نظر خود آن حقیقت جنسیه تفاوت پیدا می‌كند، فرق می‌كند وقتی كه شما برنج می‌گویید طبعا شعیر و عدس و ماش در ذهن نمی‌آید فقط این در ذهن تحقّق دارد ولی صحبت در این است كه آیا این حقیقتی را كه شما در ذهن تجسم كردید و بین او و بین سایر اشیاء و اجناس فرق قائل شدید آیا همین حقیقت در ذهن شما معین و مشخّص است یا اینكه برای تعین و تشخّص او نیاز به یك مرور مجدد دارید نسبت به او دوباره جور دیگری فكر كنید، الان كه شما فرض كنید می‌گویید برنج یك معنای كلی در ذهن شما می‌آید یك چیزی كه دارای یك خصوصیتی هست یك ماده‌ای دارد یك موادی دارد یك املاحی دارد یك فرض كنید اجزائی دارد كه او را از سایر اجزاء متمایز می‌كند خصوصیات ذاتی او از خصوصیات گندم و جو و اینها تفاوت دارد، رنگ او با رنگ گندم فرق می‌كند، بوی او و طعم او با بوی گندم و جو و عدس و ماش متفاوت است، اینها چیزهایی است كه ناشی می‌شود از موادی كه در برنج است و این مواد باعث شده آثار او با آثار سایر اجناس تفاوت پیدا بكند ولی الان كه من به شما گفتم برنج، آیا برنج تام و تمام در ذهن شما آمد یا برنج شكسته؟ هیچكدام الان كه من گفتم برنج آیا برنج خرده آمد خب ما در خارج برنج خرده هم داریم آشش می‌كنند این برنجی كه در ذهن شما آمد خرده بود یا تمام بود یا برنج دم سیاه بود یا برنج دم سفید بود یا برنج فرض كنید كه نمی‌دانم اصفهان بود یا شیراز و شمال كدام یك از این انواع در ذهن آمد؟ هیچ در ذهن نیامد ولی در عین حال شما یك معنای مستقلی را فرض كردید در عین اینكه معنای مستقلی را تصور كردید در عین حال می‌بینید باز مجمل است مبهم است می‌گویم برنج شكسته تا می‌گویم برنج شكسته یك دفعه آن صورتی كه در ذهن شما می‌آید صورت می‌شود نصف، تمام آن برنج‌ها برنج شكسته در ذهن می‌آید دیگر وقتی دارید به بقالی مراجعه می‌كنید و آن بقالی چند نوع برنج در آنجا گذاشته، می‌گوییم یك كیلو برنج شكسته بخر سراغ برنج تمام از اول نمی‌روید از اول دنبال این می‌گردید شكسته ندارید؟ این صورت ذهنی كه همراه با شماست تا بقالی و دنبال او می‌كنید این بواسطة چیست؟ بواسطة این است كه فصلی آمده آن صورت مبهمة برنج را آمده معین كرده در ذهن شما خیال نكنید فقط مساله مساله خارج است در ذهن هم تا آن فصل نیاید و آن امر مبهم را به امر معین و محصّل تبدیل نكند ذهن باز همینطور در حالت تصور امر مشترك همینطور حركت می‌كند بله در اینكه سراغ گندم نمی‌رود از این نقطة نظر ابهام ندارد یعنی در بین فرض كنید حبوبات و بنشنجات و اینها این امر مستقل كه بعنوان یك حقیقت نوعیه است، این حقیقت نوعیه او را از سایرین متمایز می‌كند، یك مثال همین را یك مقدار روشن‌تر بزنیم باز بالاخره خودش این نوع است می‌گویید شما برای جنس باید مثال بزنید می‌گوییم فرض كنید كه من به شما می‌گویم یك ماده‌ای نشاسته‌ای باید شما در این غذایتان امروز مصرف كنید حالا این ماده هرچه می‌خواهد باشد حالا آن مادة نشاسته‌ای كه هست در عدس باشد در نخود باشد در سیب‌زمینی می‌خواهد باشد، در برنج باشد در هرچه می‌خواهد باشد یا در گندم فرق نمی‌كند یك ماده نشاسته‌ای را باید در غذا مصرف كرد خود نشاسته در اینجا فی‌حد نفسه نوع می‌شود و بین او و بین سایر انواع تمایز است ولی همین نوع یك جنس می‌شود برای آن نوع حبوباتی كه الان شما دارید در نظر می‌گیرید می‌شود جنس بعد می‌گویند این منظور چی باشد؟ می‌گویند خب ماده نشاسته‌ایتان برنج باشد این برنج می‌آید به عنوان فصل آن نشاسته را در خارج مشخص می‌كند، می‌گوید سراغ ماش نرو سراغ عدس نرو سراغ گندم نرو سراغ برنج بیا اینكه می‌گویید او را می آید معین و مشخّص می‌كند فصل عبارت است از علتی كه آن علت باعث می‌شود كه جنس تحصّل پیدا می‌كند قبل از اینكه من بیاییم معین بكنم شما همینطور می‌ایستید بیربیر به من نگاه می‌كنید كه آقا بالاخره من چه بخرم؟ می‌گویم آقا یك ماده نشاسته‌ای بخر، می‌گویید آقا بالاخره بروم چه بخرم؟ ماكارونی هم نشاسته است رشته هم نشاسته است آخر اینها آنكه نشاسته است آن چیزی كه فرض كنید در بقالی می‌دهند نشاسته چی چی است بچه‌ها می‌خورند و باهاش فرنی هم درست می‌كنند آخر بروم آن را بخرم می‌خواهی در آش بریزی یك چیزی بگو زبانت در بیاید، می‌گویم من جنسش را گفتم می‌گوید بابا جنس وفصلش را بگذار در كوزه من هیچی حالیم نیست بگو بروم از بقالی چی بخرم؟ خب بقالی را بهش بگوییم جنسی را بده كه فصلش بیاید و او را مقوم و محصّل باشد می‌گوید: حاج آقا اینجا كه فیضیه نیست اینجا بقالی است مثل آدم حرف بزن درست صحبت بكن بیا خلاصه اینها را بگذار برای خودتان، مجبورم یك فصلی را در اینجا بیاورم كه آن فصل بیاید در خارج به آن قوام بدهد، بیاید او را از سایرین مشخص كند من كه نمی‌توانم بروم از اول تا آخر هرچی هست بخرم یكی از اینها را باید بروم بگیرم و آن فصل است كه می‌آید آن امر مبهم را مشخص می‌كند پس بنابراین علیتی كه فصل برای جنس دارد آن علیتش برای همان جنس خودش است، فصل نمی‌آید مقوم یك ماهیت مطلق باشد چون اگر فصل بیاید ماهیت یك مطلق را قوام ببخشد لازمه‌اش این است كه آن فصل به ماهیت مطلق به اطلاق خودش در همه جا تعین داشته باشد در حالتی كه ما می‌بینیم این انواع مختلف هستند و هر فصلی می‌آید آن ماهیت را برای خودش و در ظرف خودش آن را بهش قوام می‌دهد و بهش تحصل می‌دهد و بهش وجود می‌دهد روی این جهت جنس، یك ماهیت مستقلة خارجیه نیست بلكه یك ماهیت مبهمه است كه این ماهیت مبهمه چیزی جز آن فصل نیست الا اینكه فصل نمی‌آید یك امری را ضمیمة به او كند فصل می‌آید همان امر را كه مبهم است او را مشخص می‌كند اشكال بر تعدّد انواع با وجود فصل واحد در این است كه ما یك امر مستقل خارجی داشته باشیم كه آن امر مستقل خارجی فصول متعددی را بگیرد این اشكال در اینجا پیدا می‌شود كه چطور ممكن است یك امری كه در خارج وُحدانی است بتواند فصول متعددی را بگیرد و هركدام برای خود نوع باشند ولی اگر آن امر خارجی وجود خارجی نداشته باشد، فقط در عالم ذهن بخواهد تصور بشود نفس حضور خارجی و وجود خارجی آن امر یعنی حضور فصل در آنجا و چیزی در اینجا اضافه نشده و چیزی در اینجا جدای از یكدیگر نبوده پس این عقل است كه می‌آید گاهی از اوقات این نشاسته را نشاستة به عنوان مبهم تصور می‌كند و آن نشاسته را می‌تواند به انواع مختلفی تقسیم كند از نظر اشتراك اسمش را جنس می‌گذارد ولی همین عقل می‌گوید این نشاسته اگر بخواهد در خارج وجود پیدابكند باید یا در ضمن گندم تحقق پیدا بكند یا در ضمن برنج، خود او به تنهایی نمی‌تواند روی پای خود بایستد و بدون حضور یك نوعیت كه عبارت است از همان قمهیت و شعیریت و فرض كنید كه عروضیت و امثال ذلك است بخواهد در آن خارج تحقق پیدا بكند لذا فرمودند جنس و فصل همه یك چیز است منتهی جنس همان فصل است در مقام ابهام فصل عبارت از همان جنس است در مقام تعین هردو یكی هستند منتهی از نقطة نظر ابهام و تفصیل با همدیگر تفاوت می‌كنند نه اینكه اصلا دو چیز متمایز باشند كه هیچ ارتباطی به همدیگر نداشته باشند و بعد این دو بیایند با هم ضمیمه بشوند مثل اینكه شكر را شما بیاید داخل آب كنید و به هم بزنید و بگویید یك چیز شد بابا این آب از اول جداست این اكسیژن و هیدروژن خودش را دارد این شكر هم از اول فرض بكنید همان ماده شیرین‌كننده خودش را، الان شما آمدید در این حل كردید الان شما یك امر می‌بینید ولی در واقع دو تاست حالا همین آب را شما بگذارید خشك شود یا در آزمایشگاه ببرید این مواد را جدا كنید این بر می‌گردد سرجایش آن هم بر می‌گردد سرجایش دو امر هستند ولی در جنس و فصل جنس و فصل یك امر است یك امر واحد است كه این به ابهام و به تفصیل این مساله برگشته است اینجاست آن نكته‌ای كه شما این نكته را باید به مسائل توحیدی بزنید كه چطور مقام اجمال ذات و مقام بساطت ذات و مقام صرافت ذات بواسطة حالا اسمش را فصول نمی‌توانیم بگذاریم ولی اسمش را می‌توانیم به عنوان صور بگذاریم چطور آن مقام بساطت و صرافت ذات آمده و در خارج شكل گرفته است؟! تعین پیدا كرده است؟! غالب پیدا كرده؟! حد و مرز پیدا كرده؟! اختلاف در صور و اینها همه مشاهده می‌شود این آن به اصطلاح نكتة باریكی است كه در این كیفیت منتهی خب در آنجا مساله جنس و فصل مساله جنس بود مقام ذات كه مساله جنس ندارد همان وجود در اینجا شبیه به جنس ما آن را در نظر می‌گیریم شبیه به جنس چون وجود كه از مقولة ماهیات نیست بلكه وجود خودش حقیقتی است كه به ماهیات قِوام می‌بخشد به همه ماهیات چه عوارض و چه غیرعوارض كه جواهر باشند به آنها قوام می‌دهد این را از باب تشبیه همانطوری كه یك جنس چیزی جز فصل در مقام تعین نیست، همینطور اشیاءخارجی چیزی نیست جز آن حقیقت ذات در مقام بروز و ظهور آن مقام بروز و ظهور است كه همان حقیقت ذات را در خارج نمود به او می‌دهد و اگر آن مقام بروز و ظهور نباشد آن شیء در خارج به همان كیفیت اطلاقی خودش بر می‌گردد، به همان صرافت خودش رجوع می‌كند و به همان بساطت خودش رجوع می‌كند یك دفعه شما نگاه می‌كنید بغلتان چیزی نمی‌بینید اه كو این آقایی كه اینجا نشسته بود قد داشت، قواره داشت، عینك داشت، عمامه داشت، یك دفعه نیست، نیست نه اینكه عدم شده است این نیست نیست در حقیقت واقعیت است كه چطور این صورت خود را جمع می‌كند و به آن ذاتیات خودش بر می‌گردد لذا آن اشكال مرحوم علامه با مرحوم آقا آن بحثی كه داشتند در كتاب مهر تابان از توضیح این مساله دیگر آن قضیه روشن می‌شود كه اصلا بطور كلی این كه مرحوم علامه ایراد می‌گرفتند پس این ضمیر هُوَ به چی بر می‌گردد و این عین ثابتش به كجا خواهد رفت و این خَلق جدید است و اگر بخواهد فنایی در خارج تحقق پیدا بكند باید خَلق جدید باشد اشارة هو دیگر بر او نمی‌شود دیگر آن زید آن زید نیست كه نسبت به او بخواهد تصور یك امر مستقلی را داشته باشد همة اینها از بین می‌رود با این برهان دیگر جایی برای صحبت باقی نمی‌ماند برای این مطالبی كه مرحوم علامه در اینجا فرمودند، مساله‌ای كه در اینجا هست این است كه این امری كه الان در اینجا متعین شده آیا غیر از این است كه یك امر جنس مانندی با فصل خودش ظهور پیدا كرده و نمی‌گوییم جنس، جنس اصلا در ذات راه ندارد، امر جنس مانندی كه همان وجود بحت و بسیط است با آن محدِّد خودش و با مقید خودش در خارج الان صورت پیدا كرده مگر غیر از این است؟ مگر دیروز و الان تفاوت می‌كند؟ مگر فردا و الان در این مساله تفاوت می‌كند؟ هر لحظة او یك فصلی است كه آن جنس را مقوم بخشیده و هر ساعت و هر روز یك فصلی است كه دارد این عمل را مكرر تكرار می‌كند، پس بنابراین اینكه شما می‌گویید فرض بكنید اگر قرار باشد این مساله فانی بشود و به طور كلی عین ثابتش را از دست بدهد و دوباره این بخواهد تكون خارجی پیدا بكند پس این غیر از او خواهد بود این مساله محل تأمل است، زیرا قبل از فنا هم مطلب همینطور است چرا حالا شما سراغ فنا می‌روید؟ قبل از فنا مگر این نیست كه هر لحظه و هر آنی و كمتر از آنی و اصلا بطور كلی در مسالة آن نمی‌گنجد چون ارتباط اضافة اشراقیه این ما فوق زمان است و به حقیقت ذات شیء بر می‌گردد و در مافوق زمان این تحقق پیدا می‌كند زیرا فقط وجود مادی ماست كه این در بستر زمان تحقق دارد اما مراتب دیگر وجودی ما كه ربطی به زمان ندارد، همان اضافة اشراقیه كه صورت ملكوتی ما را به منصة ظهور در آورده است در آنجا چه می‌فرمایید؟ آیا در آنجا این حقیقت ذات جدای از ذات باری شده است و از آن صرافت وجود جدا شده و شما حساب جدا و انعزال دارید برای او می‌كنید یا اینكه نه جدا نشده است دائما متصل است و دائما آن فصل او را محصِّل و مقید و معین خارجی كرده است یعنی این صورت دائم الاتصال است ذاتاً نه لحظةً و لحظةً ذاتا دائم‌الاتصال است چیزی كه ذاتاً دائم‌الاتصال باشد چطور می‌شود در یك لحظه ما او را جدای از آن اصل فرض كنیم وقتی كه انگشت من ارتباط به دست دارد و به بدن، بقاء این انگشت به بقاء دست است بقاء دست به بقاء بدن است اگر این دست قطع شود این انگشت هم فاسد خواهد شد، بقاء این انگشت و سلامت این انگشت جدای از سلامت دست و آرنج و عضد و سایر اعضاء نخواهد بود، حكمی را كه شما می‌كنید روی این انگشت و انمله این حكم باید حكم سِعِی نسبت به سایر اعضاء و مچ، دست، عضد و همینطور كتف و سایر اعضای بدن باشد و این انمله در ذات خودش احتیاج به بقاء دست و عضد دارد نه اینكه بگوییم كه لحظةً و لحظةً یك امری از آنها افاضه می‌شود لحظة بعد دوباره یك امری افاضه می‌شود و این انمله را در همان مرتبة خودش در حال حفظ و صحت و سلامت نگه می‌دارد اصلا ذات او یعنی شما كه می‌گویید: الان این انمله سالم است یعنی در ذاتش متدلی است در ذاتش متكی است نمی‌شود این را از او جدا كرد تمام موجودات و تمام حقایقی كه در این عالم وجود دارد ذاتا اینها متدلی به آن وجود بسیط و وجود بالصرافه هستند نه اینكه در یك لحظه افاده بیاید اصلا نفس ذات این متدلی به اوست به نحوی كه اگر این ارتباط قطع بشود اصلا در خارج دیگر صورتی نیست اصلا صورتی نیست.

 تلمیذ: عنوان خلق جدید در قرآن به چه صورتی است؟

 استاد: خلق به معنای صورت است صورت جدید،

 تلمیذ: صورت هم ذات دارد

 استاد: باشد دیگر دائما در حال خلق جدیدیم دیگر،

 تلمیذ: در ذات متدلی است

 استاد: صورت فرق می‌كند این الان قرمز بوده بعد سبز می‌شود این خلق جدید است شما وقتی كه از شكم مادر متولد شدید انشاءاللَه خداوند پدر و مادر شما را به انوار خودش رحمت كند كه یك همچنین رفیقی را نصیب ما كردند و زحماتی را متحمل شدند شما وزنتان وقتی كه از شكم مادر درآمدید هشتادوشش كیلو بود یا نودوپنج كیلو؟ با این وضعیت و اینها آن موقع شما از این خلق جدید خبر داشتید؟

 از این مسائل اطلاع داشتید خب این گرچه شاید شما بودید اطلاع دارید ما كه نبودیم من كه یادم نمی‌آید آن موقع این چیزهای سرهم كردنی را بلد باشیم.

 تلمیذ: در بقاء هم عین ثابت محفوظ است

 استاد: بله عرض بنده هم همین است شما مویدید؟

 تلمیذ: آن مطلبی كه مرحوم پدرتان فرمودند كه عین ثابت از بین می‌رود.

 استاد: نه خب البته ما در آنجا می‌توانیم توجیه كنیم و تعبیر كنیم روایت معروف کان‌اللَه و لم یکن معه شیء و الان کما کان این خیلی روایت عجیبی است این خیلی می‌تواند نسبت به این مساله كمك كند كه همان مقام هو هویت و صرافت ذات همان مقام الان موجود است، هیچ فرقی در اینجا نكرده الا اینكه در اینجا ظهور است در آن مقام هو هویت در آنجا ظهوری به اصطلاح نیست فقط ظهور در اینجا تحقق پیدا كرده است، نه اینكه چیز دیگری بوده و جدا شده و این قضیه از هم انفصال قائل شده است و دیگر ما نتوانیم استقلال منفصلات را از بین ببریم و آن عین ثابت را محو كنیم نه، آن ظهوری كه الان هست به آن ظهور عین ثابت می‌گویید، خب آن ظهور همیشه بوده منتهی مراتب مختلفی داشته مرتبة مادی‌اش الان بوده مراتب دیگرش در مجردات و مبدعات و به اصطلاح در علم ازلی و علم انایی بوده پس تا وقتی كه

 تلمیذ: پس فرق بین فنا و غیر فنا چیست؟

 استاد: هیچ فرقی بین فنا و غیر فنا نیست، فرق فقط فرقش مقام جهل و مقام علم است ما وقتی كه الان داریم البته بنده كه نه شما را می‌گویم ما كه كارمان خیلی خراب است شما كه با این ریاضات و با این فرض كنید عبادات و با این تحجدها و اینها در مقام تزكیه و ارتقاء و تهذیب و تجرد هستید این مراتبی كه برای شما حاصل می‌شود همة اینها اختلافات و دگرگونی‌های علمی است یعنی شما در معرفت و علمتان دارد تغییر حاصل می‌شود نه در اصل و واقعیتتان اصل و واقعیت سرجایش هست شما ظهور هستید ظهور پروردگار هستید و این ظهور هیچ وقت از بین نرفته و از بین نخواهد رفت منتهی شما از آنجایی كه نسبت به حقیقت اتصالیه و آن صرافت وجود خود غافل هستید این برنامه و دستورها را می‌دهند تا اینكه بواسطة اینها هی انسان به آن حقیقت خودش اطلاع مجدد مجدد مجدد عجب یك همچنین مطالبی هم هست، یك همچنین مطالبی را هست این مطالب خلق نشد شما بر این مطلب آگاهی پیدا كردید عجب این آیه قرآن یك همچنین معنایی را می‌دهد این معنای این آیه خلق نشد شما اطلاع بر این معنا پیدا كردید، عجب یك همچنین عالمی را هم داریم كه در این عالم این موجودات اینگونه می‌توانند باشند این عالم را خدا الان برای شما خلق نكرد شما در این عالم به این عالم اطلاع پیدا كردید یعنی نفس شما بواسطة تغییری كه پیدا كرد بواسطة ترك گناه، ترك محرمات بواسطة انجام این امور عبادی آن تغییری كه برای شما حاصل می‌شود هی یكی یكی ذهن شما را چكار می‌كند؟ باز می‌كند حالا عكسش اگر انسان گناه انجام بدهد اگر مال دزدی بخورد اگر كار حرام بكند، اگر فرض بكنید كه قمار بكند، اگر اینكه زنا بكند اگر اینكه از دیوار مردم برود بالا این كارهایی كه انجام می‌دهد آن تجرد كم‌كم گرفته می‌شود انسان تصوراتش عوض می‌شود افكارش هی عوض می‌شود هی افكار مادی می‌شود اه‌اه تو كه تا دیروز این افكار را نداشتی تو كه تا دیروز جور دیگری فكر می‌كردی چی شده كه افكارت مادی شده؟ چی شده كه حالا از دو زار نمی‌توانی بگذری؟ چی شده حالا صاف مال مردم را بالا می كشی و دوتا كوزه آب هم رویش می‌خوری و صدایت هم در نمی‌آید چی شده این قضیه چی شده كه بلند می‌شوی می‌روی غصب می‌كنی؟ چی شده كه می‌روی حق و ناحق می‌كنی چی شده كه می‌روی تهمت می‌زنی آقا برای رسیدن به یك جا تهمت می‌زنی افشاء سر می‌كنی برای اینكه به فلان پست و منصب برسی برای اینكه فلان مقام را بروی حیاضت بكنی چی شده تو كه تا دیروز اینطور نبودی هان این می‌آید چی؟ آدم را می‌آورد در ماده، هی جدا می‌كند چیزی عوض نشده اینجا دارد عوض می‌شود اینجا دارد تغییر پیدا می‌كند، این تغییر زنگ خطر است برای این كه جهنم دارد برای انسان حاصل می‌شود عكسش انسان بیاید صدق، عبادات، واجبات، محرمات، مستحبات، تحجّد، مراقبه، تذكیه، دوری گزیدن از هوا و هوس هی می‌بیند عوض شد می‌بیند آیه قرآن كه می‌خواند این آیه یك طور دیگر برایش معنا می‌كند عجب این روایتی كه می‌خواند یك قسم دیگر این روایت برایش مفهوم دارد این دعایی كه می‌خواند یك قسم دیگر این دعا الان نگاه می‌كند می‌بیند افكارش نسبت به حقایق تا سال گذشته تغییر كرده است مطالبی را كه آمده در اینجا فهمیده قبلا اینها را نفهمیده این دگرگونی‌ها فقط در عرصة معرفت برای انسان حاصل می‌شود والا همه چیز هست هیچ چیزی خلق نمی‌شود و هیچ چیزی در اینجا پیدا نمی‌شود معرفت هی دارد تغییر پیدا می‌كند همین معرفت تغییر پیدا می‌كند می‌كند یك دفعه می‌رسد به یك مطالبی كه می‌بیند فعلش فعل خداست و از او اختیاری نیست، توحید افعالی برایش پیدا می‌شود می‌رسد به یك جایی كه می‌بیند صفاتی دارد كه این صفات همه از آنجا نشأت می‌گیرد و این صفات صورت جزئیه او توحید صفاتی برایش پیدا می‌شود می‌رسد به یك جایی می‌بیند تمام این تعیناتی كه صفات از آن تعینات دارد نشأت می‌گیرد كه آن تعین را اسمش شما عین ثابت می‌گذارید آن تعین عین ثابت است كه باعث شده است این صفات از آنها بروز پیدا كند بواسطة آن صفات هم این افعال بروز پیدا كند آن تعیناتی كه احساس می‌كند من هستم و با او فرق می‌كنم و با این تفاوت دارم به صفات كاری ندارد بخشنده هستم، صادق هستم، رئوف هستم، رحیم هستم، جواد هستم فعلا به اینها كاری نداریم خود من كار دارد این من می‌شود در اینجا چی؟ عین ثابت بحث بحث صفات نیست یعنی از مرحلة توحید افعالی گذشته از مرحلة توحید صفاتی گذشته گیر كرده روی چی؟ روی این من بودن روی این كه من با زید و با حسین و تقی و اینها تفاوت می‌كنم آنجا صحبت مرحوم علامه طباطبایی است كه آنجا را نمی‌توان از دست داد والا مرحوم علامه قائل به توحید افعالی و توحید صفاتی و حتی توحید اسمائی كه مربوط به آن علم و امثال ذلك هستند، آن توحید ذاتی كه در توحید ذاتی باید معرفت انسان به آن من عوض شود، معرفت به آن من كه منم و از من علم تراوش می‌كند، قدرت تراوش می‌كند صفات دیگر تراوش می‌كند و افعال به وجود می‌آید آن من كه با بقیه فرق می‌كنم اینجا علامه گیر كرده و می‌گوید آن من دیگر عوض نخواهد شد، آن من تغییر نخواهد كرد آن منی كه در آنجا هست صحبت در این است كه چرا تغییر نخواهد كرد؟ صحبت در این است كه تغییر كرده منتهی ما نمی‌فهمیم.

 تلمیذ: باید طوری فانی شود این من كه به ذات خودش شاعر نباشد.

 استاد: خب نمی شود همین هم هست درست است دیگر

 تلمیذ: اینكه مرحوم فرمودند همین هست كه من شاعر به خودش نیست

 استاد: حالا من یك مثالی كه برایتان می‌زنم، فرض كنید شما در اینجا ما در آن قضیه عین ثابت مثل اینكه خیلی برایمان مشكل است آنجا نمی‌توانیم از این حالت من بودن خودمان اینقدر ما مقام بزرگواری داریم نمی‌توانیم دست برداریم بگوییم بابا بر فرض از افعالمان گذشتیم، گذشتیم بادا باد توحید افعالی را گرفتیم و گفتیم همة افعال این به ذات پروردگار مستند است خیلی خب، آمدیم و بعد سراغ صفات رفتیم بابا من عالمم درس خواندم چی‌چی خدا توحید صفاتی پدر من در آمده شب تا صبح مطالعه كردم، كتاب خواندم، مباحثه كردم درس دادم درس خواندیم فلان كردیم پنجاه سال از عمرمان گذشته هیچی بی‌خود كرده این توحید صفاتی كه آمده می‌خواهد تمام این زحمات را از من بگیرد و پوچ و من را كنار بیاندازد و هرچی گیر آوردی.

 مرحوم آقا آن قضیه‌ای كه دارند یادتان رفته كه در آن جریاناتشان می‌فرمودند: آن كسی كه سی‌سال رفته در سرداب‌های سِن نجف و آن گرمایی كذایی كتابها را خوانده و مطالعات را كرده و مطالبی را به دست آورده حالا بیاید یك‌جا راحت همه را كنار بگذارد بگوید من هیچم، همچنین چیزی می‌شود؟ می‌شود آدم بیاید و آن همه مطالب و زحمات را همه را ندیده بگیرد، واقعا این عرفان عجیب است این عرفان می‌آید كوه را برای انسان نرم می‌كند مثل كاه می‌كند كوه را برای انسان مثل كاه می‌كند سی‌سال كه سهل است سیصد سال اگر درس خواندی عرفان می‌گوید صفر هستی، صفر سیصدسال سه‌هزار سال اگر درس خواندی، خواندی كه خواندی معرفت پیدا كردی، دیگر چه می‌خواهی؟ سه هزار سال درس خواندی سه هزار سال معرفت پیدا كردی سه هزار سال بینش پیدا كردی، سه هزار سال فهم پیدا كردی دیگر عقلت مثل خرها و الاغ‌ها نیست، ببینید خدا چقدر خر درست كرده است بشماری سرشماری كنید بیابان‌ها و غیر بیابان‌ها وقتی حساب كنیم می‌بینیم میزان خرها تقریبا پنجاه برابر آدمها است درست، دیگر مثل آنها اینقدر فكر نمی‌كنید خب این كفایت نمی‌كند كه فهم پیدا كردی دیگر كسی نمی‌تواند كلاه سرت بگذارد، معرفت پیدا كردی كسی نمی‌تواند گولت بزند بینش پیدا كردی كسی نمی‌تواند تو را فریبت بدهد به این طرف و آن طرف بكشاند هرچی گُنده‌تر و ظاهر آراسته‌تری باشد نمی‌تواند تو را بفریبد این كم نیست چیز دیگر می‌خواهی چی می‌خواهی؟ فهم پیدا كردی فكرت متوجه یك‌جا شده، بینشت متوجه یك‌جا شده توجه و اخلاصت متوجه یك‌جا شده «وَ أَکرِمْ نَفْسَک عَنْ کلِّ دَنِیةٍ وَ إِنْ سَاقَتْک إِلَی الرَّغَائِب»[[1]](#footnote-1) در وجود تو كاملا پخته شده و در وجود تو هضم شده «إِیاک وَ ظُلْمَ مَنْ لَا یجِدُ عَلَیک نَاصِراً إِلَّا اللَه»[[2]](#footnote-2) را خوب توانستی بفهمی درست، (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ)[[3]](#footnote-3) (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَه أَتْقاكُمْ)[[4]](#footnote-4) را توانستی خوب درك بكنی اینها را خوب توانستی بفهمی درست، آیا این برایت كفایت نمی‌كند حتما باید بروی مقام پیدا كنی تا ارزش آن سیصد سال عبادت و مطالعه و زحمت و اینها به دستت بیاید اگر بیاید پس اینها را چه می‌كنی؟ این مطالبی كه هست را چه می‌كنی؟ درست این فهمی كه برای انسان حاصل شده است از كجا حاصل می‌شود؟ بعد مرحوم آقا می‌فرمودند شما خیال می‌كنید او می‌آید دست از این همه مطالعة سی ساله بردارد پاشو بیا اینجا كمك كن بلند شو از این مسائل دست بردار، نه می‌گوید تازه من سی‌سال درس خواندم می‌خواهم نتیجه‌اش را ببرم ما درس بعضی از این افراد كه می‌رفتیم اول عمامه‌شان اینقدر بود یعنی سبك بود من یك دفعه الان نگاه كردم در یك فیلم می‌دیدم آن بنده خدا آه آه خدا بدهد بركت چی گذاشته سرش؟! بابا این سردرد می‌گیرد این عمامه بزرگ سر درد و میگرن می‌آورد ولی نمی‌دانم این چطور است كه ما این عمامه‌های بزرگ را اصلا حس نمی‌كنیم برایمان یك سیر است من كه اصلا نیم متر بزرگتر باشد اصلا می‌خواهد به سرم بزند چرا آن موقع كه درس می‌دادی با الانت فرق كرده؟ این چه حسابی است كه این بایستی اینطور باشد این قضیه این مساله اینها چیست؟ فرمودند: مگر می‌شود كه شخص بیاید از اینها دست بردارد ولی شما نگاه كنید می‌بینید مرحوم قاضی به تمام اینها می‌خندد از همة اینها بالاتر است علمش از همة اینها بالاتر است سوادش بالاتر است فهمش نسبت به فقه، نسبت به تفسیر و نسبت به مبانی از همه بیشتر است به اندازة یك دانه این كاغذی كه شما لای كتاب می‌گذارید برای خودش حساب باز نمی‌كند اگر سی سال كه سهل است چهارصد سال دیگر هم بخواند بشود چهارصد و سی‌سال همین است یكی است هی بدتر هم می‌شود این كاغذ كوچكتر می‌شود كی این كار را كرده؟ عرفان این كار را می‌كند، توحید می آید این كار را می‌كند امتیازی كه پیامبران بر سایر افراد داشتند و بواسطة آن امتیاز مردم را جذب كردند این بود كه آنها راهشان راه توحید بود اگر آنها هم دنبال من و تویی بودند كه دیگر من و شما دنبالشان نمی‌رفتیم خب آن هم مثل یكی از افراد دیگر خب علم دارد من هم دارم آن یك مقدار بیشتر من كمتر بالاخره مثل همین حالا من هم دو روز دیگر بهت می‌رسم حالا تو سنت نود سال است من الان پنجاه سالم است خب صبر كن چهل سال دیگر منم به تو می‌رسم و از تو هم می‌زنم بالاتر ما یك وقتی با یكی بودیم می‌گفت این مطلب با حرف فلانی مخالف است، گفتم مخالف باشد خب حرف فلانی هم با حرف من مخالف است خب چی است وحی شده بگویید وحی شده، الهام شده بگویید الهام شده روایت است او خوانده من هم خواندم او اینطوری فهمیده من اینطوری فهمیدم حالا كی گفته او بهتر فهمیده؟ نخیر من بهتر فهمیدم این چه حسابی است؟ خب حالا عمرش بیشتر است خیلی خب عمرش بیشتر است قطعا مطالعه‌ای كه من كردم او نكرده حالا عمرش بیشتر باشد او در شبانه روز چهارده ساعت مطالعه كرده وقتی طلبه بوده یا نه شش ساعت هم گفتند مطالعه نكرده این حرفها نیست، آنچه كه هست این است كه همة ا ینها بایستی كه به اصل و به مبدأ خودش بایستی كه اتصال داشته باشد و به آنجا بایستی ربط داشته باشد این می‌شود چی؟ می‌شود توحید در باب توحید افعالی مگر فعل من با فعل شما یكی است كجایش یكی است؟ جناب علامه طباطبایی رضوان‌اللَه‌علیه كه مخلص شما هستیم و هر چه داریم از شما داریم ولی صحبت اینجاست در باب توحید افعالی مگر شما نمی‌گویید همه افعال به یك فعل برمی‌گردد چطور این افعال با او فرق می‌كند الان من دستم این را برمی‌دارم لیوان اینجا كاغذ را برمی‌دارم این دو مطلب است دو امر است یكی دست چپ است و یكی دست راست است با این دست چپ لیون را برمی‌دارم با این دست راست كاغذ را برمی‌دارم چطور در اینجا شما می‌گویید توحید افعالی همه یك فعل واحد است، در حالی كه تفاوت می‌كند خب همین حرف را در اعیان ثابته بزنید اعیان ثابته هم با وجود تعددشان با وجود استقلالشان با وجود تفاوتی كه با همدیگر دارند همة اینها در ذات واحد بحت بسیط همة آنها فانی هستند اشكالی كه در اینجا پیدا می‌شود همانطوری كه ایشان گفتند پس اگر شخص فانی بشود شاعر به خود نیست وقتی كه فانی بشود شاعر به ذات است، نه اینكه شعور از بین می‌رود كیفیت شعور تفاوت می‌كند شما آن موقع به خودتان شاعر بودید به وجود خودتان كه فرق می‌كند با این و این آن موقع به یك وجودی شاعر خواهید شد كه آن وجود وجود سِعِی است این است خب شعور از بین نرفته استقلال و ظهور تعینی او از بین رفته آنجا متوجه شدی كه آنچه را خود می‌پنداشی كه این امر یك امر مستقل است در اینكه این ظهور هست ظهور از بین نرفته در فنا ظهور از بین نمی‌رود اشتباه نشود در فنا ظهور هست آثار ظهور در خارج هست اینكه این ظهور ظهور استقلالی است و ممتاز از بقیه هست و جدای از بقیه هست این جدا بودن از بین می‌رود والا اصل ظهور به حال خودش باقی است معنا ندارد ظهور نباشد می‌شود این لیوان نباشد خب هست خود شما دارید می‌بینید اینجایش قرمز است اینجایش سفید است توش آب هست همه اینها را دارید مشاهده می‌كنید پس بنابراین در مسالة توحید ذاتی آن عین ثابت با حفظ ظهوریت خودش ادراك فنا می‌كند نه اینكه عین ثابت از بین برود محو بشود نابود بشود اصلا هیچی پودر بشود مثل اینكه فرض بكنید یك كاغذی را شما دود كنید چطور می‌رود هوا نه آقا كاغذ كاغذ است آن موقع می‌فهمد عجب من به خودم می‌بالیدم من سفیدم این سیاه است روی من می‌نویسند تمام اینها می‌رود پی كارش من و آن سیاه و این چغندر و شلغم و همه این چیزها ...

 تلمیذ: ...

 استاد: بله من هم خدمتتان عرض كرده بودم كه هر چیزی كه در معلول ما قائل به خصوصیت آن بشویم این برگشتش به علت اوست اگر توحید افعالی را قائلیم باید توحید صفاتی را قائل باشیم و اگر توحید صفاتی را قائلیم باید توحید اسمائی را قائل باشیم و اگر توحید اسمائی را قائلیم باید توحید ذاتی را قائل باشیم، نمی‌شود شما معتقد به یكی و بدون لحاظ آن جنبة دیگر باشید بله درست است، مرحبا بناصرنا، می‌رویم آن طرف می‌فهمیم چه خبر است حالا اینقدر در سر و كله همدیگر بزنیم آن طرف قضیه روشن می‌شود.

 تلمیذ: ...

 استاد: ندای (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ)[[5]](#footnote-5) آن مساله را برای آدم روشن می‌كند ملك به تمام شوائب وجودی خودش ملك بر دنیا، ملك بر نفس، ملك بر افعال، ملك بر تعلقات آنجا همه عوض می‌شود اصلا اعراض عوض می‌شوند آنجا ملكیت آنجا همه عوض می‌شود تا بحال انسان ملكیت را به خودش می‌دهد آنجا هم می‌دهید به یكی دیگر اصلا ربطی ندارد ملكیت، اعراض، فلسفه عوض می‌شود.

 تلمیذ: ...

 استاد: ببینید بسته به اینكه شخص خودش در مقام اخلاص تا چقدر همت داشته، آن مشیت خدا را دیگر كاریش نمی‌شود كرد بعضی در همین‌جا به مقصد می‌رسند بعضیها خب نمی‌رسند، خب همین دیگر كه ایشان می‌فرمایند بزرگان (وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَي اللَه وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَي اللَه)[[6]](#footnote-6) خب تفاوتی نمی‌كند خود ایشان هم می‌فرمودند برای من فرقی نمی‌كند مهم رسیدن است.

 تلمیذ: ...

 استاد: صحبت در این است كه در آنجا برسد نرسد كه خب هیچی هركسی در هرجایی رفته رتبه‌اش همان است مگر برای افرادی كه آنها در صدد باشند امت پیغمبر و اینها آنها به آن مرتبة صلوح برسند،

 تلمیذ: ...

 استاد: نه هردوی اینها بودند منتهی خب آن كیفیتشان، حركتشان خود ذاتشان اینها استعداد و آمادگی رسیدن به آنجا را نداشته مثل اینكه حضرت یوسف كاری كه كرد پدر و مادرش و اینها كه آمدند آن احترامی كه باید انجام بدهد نداد لذا نسل پیامبری از حضرت یوسف قطع شد خب این عمل گر چه حضرت یوسف از صالحین بوده ولی این عمل خودش فی‌حدنفسه یك مانعی بوده،

 تلمیذ: ...

 استاد: نه ببینید استعداد هر كسی مستعد است منتهی استعداد باید همراه با زمینه‌های برای پیشرفت و اینها باشد آن زمینة برای پیشرفت در همه محقق نبوده فقط در پیغمبر و امت پیغمبر،

 تلمیذ: ...

 استاد: همه‌اش دست خداست اگر بخواهی بحث را آنطور مطرح بكنی بله همه چیز دست خداست در خارج مطرح بكنی طرف كاری را انجام می‌دهد یكی زورش پنجاه كیلو است یكی زورش صد كیلو است خب یكی نمی‌تواند صد كیلو را بردارد همینطور كه از نظر ظاهری و بدنی این است از نقطة نظر آن كشش و برشش نسبت به كثرات چه كثرات مادی و چه كثرات أنفسی برش هر كسی تفاوت می‌كند آنطور كه بخواهد خودش را عبور بدهد تفاوت می‌كند در اصحاب پیغمبر شما نمی‌بینید اصحاب پیغمبر متفاوت بودند همین عماری كه این همه راجع بهش تعریف داریم عمار آن پردة بین دو چشم من است[[7]](#footnote-7) خب همین عمار یك جهتی داشته با وجود صداقتش و با وجود كه آن حیثیت نفسانی‌اش نتوانسته بعد از رسول خدا او را از همان لحظة اول عبور بدهد گیرش انداخته این بخاطر آن جهت نفسانی‌اش است نه اینكه نفسانیات دارد نه آن استعداد كشش نفسانی آن برشی كه تمام عالم اگر در یك طرف بایستد این تكان نخورد آن منظورم است الان ما اینطوری نیستیم؟! چندتا از این فرض كنید افراد و آقایان بلند شوند بیایند یك تظاهرات كنند اعلامه بدهند آقا چی شده؟ چه خبر شده؟ فلان، حالا یكی بلند می‌شود می‌رود یكی چه می‌كند و یكی هم صاف سرجایش می‌نشیند بابا بكنند اینقدر بكنند تا خسته بشوند من تا چیزی را نفهمم اقدام نمی‌كنم، از همین دوستان و رفقای ما نبودند كسانی كه همة اینها شاگرد آقا بودند از آقا دستور می‌گرفتند نبودند ما كه نه سر پیازیم نه ته پیازیم ولی خب آن بزرگان چی؟ آن بزرگان كه مدعی دستور و فلان و چی بودند خود آنها برای من می‌گفتند وقتی كه ما می‌دیدیم این جمعیت‌ها می‌آیند و می‌روند می‌گوییم خدایا ما گرفتیم اینجا نشستیم مگر می‌شود آخر مگر می‌شود كه این همه افراد اشتباه كنند مگر می‌شود این همه افراد به راه خطا بروند مگر می‌شود این همه افراد مسیرشان مسیر نادرست باشد آنها هم مسیر خدا را دارند طلب می‌كنند دنبال خدا می‌روند دنبال اطاعت از دستور دارند می‌روند نا خودآگاه می‌گفتند ما از منزل بیرون می‌آمدیم و با آنها همراهی می‌كردیم و چه می‌كردیم یعنی چی؟ یعنی این تحملش این قدر است این آقایی كه این حرف را دارد می‌زند با زبان بی زبانی می‌گوید من اینقدر تحمل بیشتر نمی‌توانم بكنم حالا معمولا هِرهِر می‌خندیدیم حالا من نه حالا دیگران چرا خودمان را چیز كنیم چرا؟ چون آنكه این كار را می‌كند این همان است كه عكس را فلان جا می‌بیند متوجه شدید دومی‌اش را می‌بیند، سومی‌اش را هم می‌بیند چهارمی‌اش را هم می‌بیند آنكه دارد این كار را می‌كند من دارم می‌بینم این فردا عكس دارد می‌بیند پس این هم چی است؟ این همان است این هم روی همان افكار دارد این انجام می‌شود این عكس است می‌نشینم سرجایم اگر آدمی دیدم كه راه افتاده كه عكس نمی‌بیند آن موقع باید بروم در فكر كه چی شده؟ آدمی بیایم ببنیم كه كاری كه دارد انجام می‌دهد اتقان دارد عقل را گذاشته وسط دارد این كار را انجام می‌دهد مبانی را گذاشته وسط این حركت را می‌كند آن موقع باید ببینم قضیه چیست؟ باید بروم دنبالش آقا این این است لذا سخت‌تر می‌شود لذا گفته‌اند كه غیر از چند نفر همه رفتند به من فرمودند: غیر از چند نفر همه رفتند (تعداد انگشتان دست) منتهی رفتن داریم تا رفتن بعضی‌ها می‌روند و می‌روند و می‌روند كه الان هم دارند، بعضی‌ها نه می‌روند بر می‌گردند بعضی‌ها هم همینطور می‌مانند بعضی‌ها با ایشان بودند و بودند یعنی همانطور در همان افكار بودند و در عین حال با ایشان بودند بعد یك دفعه یك قضیه‌ای اتفاق افتاد.

 یك دفعه یادم است ما در همان زمانها من در مدرسه آقای خوئی نشسته بودم منتظر بودم بحث منظومه داشتیم، آن موقع یك قضیه‌ای اتفاق افتاده بود قضیه كن فیكون شده بود، یك دفعه دیدم یكی از این افراد آمده و رنگ به رویش نیست حالا مثلا برای خودش شیخی است آقا متوجه شدید چی شده؟ گفتم آقا اینقدر داد و بی‌داد كردند كه خواجه حافظ در شیراز هم فهمید، گفت حالا چه كنیم؟ گفتم بنشیند یك چای من دَم كردم فعلا چایی بخور، خب چكار كنم؟ بعد یك دفعه نفر دوم آمد، نفر سوم آمد، به من می‌گفتند آقا بروید به آقا بگویید یك همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاده، گفتم چشم، البته بعضی‌ها بودند آنجا كه سر به سر این بنده خدا می‌گذاشتند، گفتم باشد من می‌روم می‌گویم، بعد من دیدم كه نروم جایش نیست یعنی شبهه‌ای می‌شود، بلند شدیم آمدیم منزل و رفتم اتاق مرحوم آقا و دیدم كه ایشان مطلع هستند، گفتم كه ما مدرسه بودیم و گفتند كه اتفاقی افتاده، ایشان گفتند:" بله به آقایانی كه به شما این مطلب را گفتند تسلیت بگویید" بعد ما آمدیم در مدرسه و اینها بودند گفتم رفتم و ایشان گفتند كه به شما تسلیت بگوییم، بعد آنها گفتند:" دیدید! مساله‌ای هست هی مثلا سبك گرفتید مساله را، دیدید آقا تسلیت دادند"، یعنی اینقدر، خب این همین اینقدری آن وقت ببینید اگر یك شخصی مثل مرحوم آقا به حسب ظاهر برود این با آن فكر چه خواهد شد؟ چه تصمیمی خواهد گرفت؟ چه افكاری خواهد داشت؟ چه مرامی خواهد داشت؟ الان هم همین است الان هم كه چهارده پانزده سال است از فوت آقا گذشته همین است، همه عكس است، سعه و ظرفیت هر كسی را اگر من بكشم خودم را نمی‌شود عوض كرد، اگر خودم را تكه تكه كنم این همین است نماز هم می‌خواند، مسائل پیامبران همین است هر كسی به چیزهای خودش است روی عالم خودش و روی سعة خودش و روی ظرفیت خودش والا پیامبران همه صادقند همه اهل توحیدند همه اهل صدقند همه اهل خلوصند ولی مطلب به خود كیفیت استعداد برخورد می‌كند، من از مرحوم آقای حداد شنیدم رضوان اللَه تعالی علیه آن كسی راه می‌برد كه بُرندگی‌اش نسبت به مسائل خیلی تیز باشد سریع بتواند تصمیم بگیرد فقط او می‌تواند از این قضایا عبور كند والا آنهایی كه بنشینند و فكر كنند و چرتكه بیاندازند كلاهشان پس معركه است بعد از گذشت سالهای سال یكی یكی قضایا رو می‌شود اه عجب اینطوری بود! ا عجب یكی می‌آید این كتاب می‌نویسد یكی می‌آید آن كتاب می‌نویسد یك چیزهای آن در كتابش می‌گوید یك چیزهای آن در مصاحبه می‌گوید یك چیزهای آن در نامه می‌گوید ا ا این ا ا هایی كه الان در می‌آید این ا اهایی است كه ما سی‌سال پیش اها را می‌كردیم آن موقعی كه به ما می‌گفتند بنشین زیر كرسی ازجایت تكان نخور آن موقع این ا ا ها را كرده بودند ما باید گوش بدهیم دیگر ما كه چیزی نمی‌فهمیدیم گفتند گوش می‌دهیم الان هم همینطور است تفاوتی نمی‌كند

 خدا رحمت كند مولانا را كه واقعا هر چی هست در این مثنوی است همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند تمام اشكالاتی كه الان دارد می‌شود از گروه‌های مختلف، از جریانات مختلف، از افكار مختلف افرادی را كه ما آنها را منحرف می‌دانیم خیلی از اینها اینها هیچكدام منحرف نیستند نفهمیدند مساله چیست؟ آنچه كه مطرح شده است با وجدانیات آنها جور در نمی‌آید یا سر می‌زنند به یك جا می‌گویند اصل این قضیه غلط است، اصلا این مطلب غلط است یعنی می‌زند به سیم آخر می‌گوید اصلا فرض كنید تمام این روایات اصلا سند ندارد، معلوم نیست كه چی‌چی است دیروز یك مقاله‌ای می‌خواندم از یك بنده‌خدایی مثلا داشت همین مسائل را می‌گفت یك دفعه گفته می‌گویند در این قضیه در مسائل حكومتی خب نامه امیرالمؤمنین به مالك اشتر است این گفت بابا هر چی می‌شود تا می‌خواهیم فكر كنیم یك دفعه یك مهر تقدس می‌چسبانند دهن آدم را می‌بندند خب این كه الان دارد این حرف را می‌زند بابا این نامه امیرالمؤمنین دیگر به این زمان و آن زمان ندارد نامه‌ای كه امیرالمؤمنین به مالك اشتر داده مال همین زمان است همین روز سه‌شنبه سنه ١٤٣٠ قمری است منتهی آنقدر مطالب مبهم شده، اینقدر در هم آمیخته شده كه وقتی اسم دین می‌خواهد بیاید همه فرار می‌كنند نه آقا تو را به خدا در این عرصه قضیه را نبر بگذار ببینیم چكار می‌خواهیم بكنیم خب اگر فرض كنید كه من باب مثال پیغمبر بود اگر الان امیرالمؤمنین بود این كه دارد این حرف را می‌زند همین را می‌زد، عین این نامه، عین این مطالب مسائل مربوط به اجتماع مسائل مربوط به اداره یا نه چون آنها نیستند و ما هستیم این مسائل مطرح است چطوری می‌شود آخر چگونه می‌شود شخص خودش را قانع كند برای اینكه هرچه هست همین است خب چطور می‌شود تصور كرد؟ مگر اینكه خب بالاخره بگوید كه آقا اجبار است و مجبور و فلان و زور است آن یك مطلب دیگر است.

 می‌گوییم من با مرحوم پدرمان بودم تقریبا چهل سال ما با ایشان بودیم اگر قرار بود كه ما از ایشان خلاف ببینیم خب من كه دیگر چیز نبودم حساب ما دیگر روشن بود تا آخر زمان حیاتشان آن حالت خودم را من حفظ كردم، حالت حریت در برابر حق نه خضوع و خشوع كوركورانه در برابر حق، حریت یعنی اختیار پذیرش حق یا اصلا خود ایشان تایید می‌كردند من برای رفقا می‌گفتم مواردی كه خود ایشان تایید می‌كردند و این قضیه در مورد ما هم هست الان در وضعیتی كه فعلا ما داریم من احساس می‌كنم این قضیه دارد تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد و دارد بت درست می‌شود و دارد از آن محدودة مرام خودمان دارد بعضی از جریانات فاصله می‌گیرد حریت باید باشد تا لحظه‌ای كه مرگ انسان را فرا می‌گیرد آزادی در انتخاب باید باشد تا وقتی كه عزرائیل سراغ آدم می‌آید اگر یك روزی تصور كردی كه بخواهد به فردی یا به جریانی لباس قداست بپوشاند آن لحظه لحظة خطر و مرگ انسان است آن لحظه لحظة سقوط انسان است یك روزی اگر برای شما آمد كه نتوانستید به من ایراد بگیرید آن لحظه لحظة مرگ سلوكی شماست دارم بهتان می‌گویم روز قیامت نیایید بگویید نگفتید، آن لحظه‌ای كه شما تصور كردید نمی‌توانید یك حرف را به من راحت بزنید آن لحظه لحظة مرگ سلوكی شماست تا وقتی شما می‌توانید حركت داشته باشید حركت نفسانی داشته باشید بتوانید عبور كنید بتوانید مطالب را طی بكنید كه در شما یك همچنین حالتی نباشد تا دیدید، بدانید كار خراب است یعنی دارد كار خراب می‌شود این همان حالتی بود كه من تا آخر حیات با مرحوم آقا داشتم یعنی همیشه با مرحوم آقا خودم را در راحتی می‌دیدم هیچ وقت در فشار ندیدم و همین حالت را با امام زمان هم دارم الان چرا راه دور برویم اصلا بزنم به سیم آخر همین حالت را من الان با امام زمان دارم.

 یك دفعه مرحوم آقا به من می‌فرمودند اگر امام زمان بیاید تو حالت چطوری است؟ گفتم همینطور كه با شما نشستم زیر كرسی حالا خب واقع چیست؟ واقع هیچی حالا امام زمان چون امام است من باید باهاش رودربایستی داشته باشم یا اینكه باید با او راحت‌تر باشم او از همة اسرار وجود من خبر دارد

 تلمیذ: ...

 استاد: مساله آنجا راجع به امیرالمؤمنین اینطور نبود مساله این بود كه امیرالمؤمنین اصلا نفسش نفس پیغمبر بود یك وقتی من دارم این حرف را می‌زنم یعنی پیغمبر به من می‌فرماید كه این شمشیر را بگیر و برو آن كار را بكنم من بلند می‌شوم می‌گویم آیا تحقیق بكنم یا نكنم؟ یك وقت این است، یك وقتی امیرالمؤمنین این حرف را دارد می‌زند «عَلِی مِنِّی کنَفْسِی»[[8]](#footnote-8) و یا اینكه «أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی»[[9]](#footnote-9) امیرالمؤمنینی كه نفسش با نفس پیغمبر اتحاد دارد، دارد این حرف را می‌زند پس حضرت كه می‌گویند یا علی برو این و آن كار را بكن آیا این مطلب را یواشكی در اتاق به امیرالمؤمنین گفتند یا جلوی جمعیت گفتند اگر جلوی جمعیت گفتند پس یك برنامه‌ای بین پیغمبر و بین امیرالمؤمنین هست كه این برنامه باید در جلوی جمعیت انجام بشود، از یك طرف پیغمبر می‌گویند شمشیر بگیر برو بزن از یك طرف در دل امیرالمؤمنین می‌اندازند این سوال را بكن كه آیا با تأمل باشد یا بدون تأمل باشد تا حضرت به افراد دیگر بفهماند كه همین‌طوری انسان نمی‌تواند كاری انجام بدهد باید كاری را كه انجام می‌شود، تهمت‌هایی كه زده می‌شود باید تحقیق كرد این روشی بوده كه در آن قضیه این روش انجام شده اما نه اینكه امیرالمؤمنین بخواهند در آنجا تأمل كنند و كلام پیغمبر را در آنجا از آن رتبة خودش ساقط كنند و به یك كلام عادی كه قابل تفحص است بخواهند برگردانند مساله اینطور نیست، در جریاناتی كه مرحوم آقا دستور می‌دادند یك همچنین مساله‌ای بوده یعنی در بعضی موارد وقتی می‌گفتند این را انجام بده خود ما می‌فهمیدیم كه نباید درش حرف زد گر چه مخالف با فكر ماست ولی نباید حرف زد در بعضی از مطالب ما مساله را مطرح می‌كردیم یعنی زمینة برای آن درخواست زمینه‌ای بود كه اقتضاء می‌كرد كه به این كیفیت انجام بشود نه اینكه بطور مطلق و اینها، آن وقت این جهت را اگر شخصی نداشته باشد خب ممكن است جور دیگری باهاش برخورد بشود یا اینكه مثلا فرض كنید اگر شخصی یك همچنین مساله‌ای را نداشته باشد یك همچنین اوامری اصلا نسبت به او گفته نشود یك دفعه می‌رود شلاقی یك كاری را انجام می‌دهد در حالتی كه نمی‌بایستی آن انجام بشود لذا ایشان به هر كسی هر چیزی را نمی‌گفتند.

 تلمیذ: حریت به چه معناست؟

 استاد: ببینید حریت به این معناست كه انسان كه انسان نسبت به حق انسان همیشه باید آزاد فكر كند یعنی انتخاب حقی را كه می‌كند این انتخاب باید یك انتخاب آزاد باشد به نحوی كه اگر این حق در جای دیگری بود یا از فرد دیگری سر زد نفس او در قبال این مسالة حق نباید موضع بگیرد ولی اگر قرار باشد انسان آن حق را متمحض در فرد كند بعد در مواردی بین ظهورات دیگر با این موقعیت او تعارض پیدا بشود اینجا نمی‌تواند تصمیم بگیرد چون خودش را جمود كرده فقط در اینجا

 تلمیذ: حریت در مقابل حق نیست بلكه در مقابل افراد است.

 استاد: نه حریت مقابل نگفتم به معنای تهاجم و تقابل، یعنی حریت در قبال حق همیشه باید باشد،

 تلمیذ: ...

 استاد: بله مثلا فرض بكنید اینهایی كه امام زمان راحتم یعنی چی؟ یعنی آقا بلند می‌شود می‌خواهد برود حرم امام رضا از آن جا كه وارد می‌شود سرش را پایین می‌كند پایین می‌كند می‌آید در را دوباره اذن دخول می‌كند السلام علیک یا بن رسول اللَه انی وقفت علی باب من ابواب بیوت نبیک ... بعد اینطور می‌خواند بعد یواش یواش می‌آید جلو بعد همین آقا در قبرستان بقیع كه می‌رود عین گاو كله را می‌اندازد می‌رود در قبرستان با كفش هم می‌رود می‌ایستد این است منظورم امام رضا پدر امام زمان است از نقطة نظر شرافت جد امام زمان محسوب می‌شود قبرستان بقیع چهار تا امام وجود دارد آنجا چهار تا هستند آنها اجداد امام رضا هستند چهار تا هستند به جای یكی چهارتا هستند همینطوری با لنگه كفش می‌روی آنجا و دم آنجا می‌ایستی و بعد هم یك نگاه به آنجا می‌كنی یك نگاه هم به كبوترهای كه دانه می‌خورند و یك نگاه هم به قبر ام‌البنین و بعد هم می‌خوانی و با همان كفش راهت را می‌كشی و خیلی زور بزنی سر قبر ابراهیم هم می‌روی سر قبر هم عثمان بن مظعون هم دور می‌زنی درست، در حالی كه توجهی كه شما داری می‌كنی موقعی كه قبرستان بقیع می‌روی همان نگرشی باشد كه به مشهد و به زیارت امام رضا بروی این می‌شود چی؟ این می‌شود همان راحت بودن نه اینكه وقتی زیارت امام رضا بروی حالت با آن ـ بینك وبین‌اللَه دارم می‌گویم ـ موقع كه قبرستان بقیع بروی فرق كند حالت توجه اینجا افراد آمدند و ضریح است و شمشیرهایی كه پادشاه ها دادند آویزان است و بعد هم طلا و جواهر به امام رضا بسته و گنبد و فلان و این حرفها و حال توجه خوبی پیدا بشود در قبرستان بقیع السلام علیکم یا ائمة البقیع می‌بینی كه فرق دارد این آنی است كه من می‌گویم وقتی كه ما با امام زمان برخورد می‌كنیم سرمان را اینطوری بكنیم این حرفها را ندارد السلام علیكم یا بن رسول اللَه حال شما؟ امری داری بفرمایید؟ وگرنه خداحافظ شما حالا حتما باید كله را پایین بكنیم و پایین را نگاه كنیم بابا حضرت می‌گوید سرت را بلند كن چه خبر است؟ برای خودمان در ذهن خودمان عنوان می‌تراشیم عناوینی كه نفس ما را مقید به ظاهر می‌كند و در چهارچوب ظاهر حبس می‌كند این روش روشی است كه عرض می‌كنم الان دارد انجام می‌شود و باید شكسته بشود، در اینجا هركسی از رفقا در قبال حق مسئول است و هیچ كس نسبت به دیگری برتری ندارد همه یكی هستیم هركسی در صحبتش جوری نشان داده بشود كه جنبة تحكم دارد یا اینكه در صحبتش جوری است كه به این حریم نباید كسی وارد بشود از دیدگاه من این فرد مطرود است و هیچ شوخی هم با كسی ندارم و هركسی در دیدگاهش نسبت به این قضیه آزاد باشد راحت باشد و حرف را بزند و انتقاد كند او رفیق من است در دنیا و در آخرت صاف و هر كسی غیر از این بخواهد باشد او رفیق من نه در دنیا هست و نه در آخرت صاف حسابمان را تصفیه كردیم این حرفها نیست این آقا اینجا هست و نباید حرفی زد و حریم نگه داشت تمام اینها مزخرفات است كه ما اینجا در آوردیم چرندیات است اضافه كردیم هفتاد سال بابای ما آمد این بتها را بشكند تازه اینها بت دارند درست می‌كنند غلط می‌كند آن كسی كه می‌گوید نباید با آقا حرف زد از طرف من تو دهانش بزنید غلط می‌كند آن كسی كه می‌گوید نباید انتقاد كرد آقا هم مثل بقیه اشتباه می‌كند و كار خلاف می‌كند الان این رفقای ما می‌آیند می‌گویند آقا این كار اشتباه بود اینقدر من خوشحال می‌شوم اینقدر جداً من منبسط می‌شود الحمدلله یكی پیدا شد آمد از ما ایراد بگیرد ما همه رفیقیم آقا صدیقیم این بازیها چی است؟ استاد چست؟ ولی چی‌چی است؟ این مسخره‌بازی‌ها چیست؟ من تعجب می‌كنم! وقتی یك همچنین سفره‌ای را بزرگان اولیاء خدا این سفره را گسترانده‌اند آن سفره را انداخته‌اند چرا ما نباید از این سفره بهره بگیریم؟ چرا وقت خودمان را باید به همین مسائل بیائیم بگذرانیم و هیچ فایده‌ای برایمان نداشته باشد و دائما در همان تار عنكبوتی خودمان گرفتار باشیم چرا؟ برای چه این كار را بكنیم حیف نیست واقعا حیف نیست شما سی‌سال برایتان بگذرد و بعد از سی‌سال بفهمید رشد نكردید آن وقت بیایید گردن من بیاندازید خب چرا نگفتی؟ خب تو چرا نیامدی بگویی؟ تو چرا نیامدی؟ اگر این مساله مساله مهمی بود خب می‌آمدی می‌گفتی در حالی كه ما آمدیم و در همان مطالب خودمان در آن حریم و توی آن چیزهای خودمان آمدیم و الان در خیلی از جاها دارم می‌بینم یك همچنین جریاناتی هست مقابله هم خواهم كرد یعنی بنا بر این دارم كه اگر بعضی‌ها می‌خواهند مطالب را شوخی بگیرند خب چیز نكنیم جاهای هست یك همچنین مسائلی هست و خب یك مقدار این قضیه این است كه خب ضررها به خود شخص برمی‌گردد خب خودش می‌داند یك مقداری اینها انعكاسات اجتماعی دارد اینجا نمی‌شود شخص بیاید هر كاری دلش می‌خواهد بكند و هر جریانی را بگرداند به هر نحوی بخواهد چیز بكند ضرری كه خودش می‌برد خودش می‌داند آن مربوط به خودش است ولی اگر قرار باشد این قضیه بخواهد در خانواده‌ها تأثیر بگذارد در روابط اجتماعی تأثیر بگذارد آنجا دیگر جای سكوت نیست بطور كلی خیلی باید مواظب باشیم شیطان خیلی سریع از این نقطه نظر سراغ انسان می‌آید از هر دو قسم افراط و تفریطش از هر دو قسمش خیلی سریع شیطان می‌آید و آن به اصطلاح راه صحیح را با این تقدسات منحرف می‌كند با لباس تقدس و با لباس حرمت نگه‌داشتن و احترام نگه داشتن، احترام باید به جای خودش محفوظ باشد هر كسی باید احترام رفیقش را داشته باشد در شوخی‌های بی‌خود مطالب بی‌خود متلك گفتن های بیخود خدای نكرده بخواهد به غیبت برسد اینها چیزهایی است كه همیشه مذموم است ولی خب یك وقتی این احترام می‌آید برای انسان گرفتاری ایجاد می‌كند می‌بندد انسان را خب آنجا آدم ضرر می‌كند حداقلش این است كه می‌ماند.

1. نهج البلاغه نامه ٣١ ص ٤٠١ [↑](#footnote-ref-1)
2. کافى ج ٢ ص ٣٣١ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره اعراف «٧» آيه ١٨٩ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره حجرات «٤٩» آيه ١٣ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره غافر «٤٠» آيه ١٦ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره النساء «٤» آيه ١٠٠ [↑](#footnote-ref-6)
7. بحارالانوار ج ٣٣ ص ١٢ وَ قَدْ تَظَاهَرَتِ الرِّوَايَاتُ أَنَّ النَّبِى صلى الله عليه و آله قَالَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ جِلْدَةُ بَيْنِ عَيْنَى تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ [↑](#footnote-ref-7)
8. بحارالانوار ج ٤٠ ص ٢٥ [↑](#footnote-ref-8)
9. کافى ج ٨ ص ١٠٦ [↑](#footnote-ref-9)